Title - MUKHTASIRUL MEEZAAN

Writer - Meer Fazal Ali.

Publisher - Matba Nizami (Kanpur).

Date - 1291 H.

Pages - 22

Subject - Mantiq.

قد ملکه ... محمد ... [illegible]

ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفرمایش مصنف علام مجدد عصر کرام مولانا نصیر فضل علی بخاری ادام الله البارکه نسخه ... یافت

مختصر المیزان

باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد ... خان ... در مطبع ...

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۱ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ابدع المخلوقات بقدرتہ الساطعۃ و خصص الانسان فیما بینہم بآلائہ الکاملۃ والصلوۃ والسلام علی رسولہ الذی ہو اکرم نوع الانسیۃ و علی آلہ و صحابہ الذین ہم عظماء مجالس الانسیۃ

اما بعد پس عرض میکند این اضعف عباد اللہ القوی میر فضل علی البخاری ابن حکیم میر لطف علی المخاطب بہ شفائی خان بہادر کہ چون درین زمان سعادت اقتران کہ عہد دولت شاہ عالیمقدار سلطان جم الاقتدار نیر سپہر سلطنت و کشور کشائی مہر سپہر خلافت و فرمان روائی نواب مستطاب معلی القاب عالیجناب نواب آصفجاہ نظام الملک میر محبوب علیخان بہادر شاہ دکن خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ ست

از حسن توجه وتدبیر وزیر روشن ضمیر ارسطو فطرت سکندر صولت دارا حشمت مشید مراسم
کرم ممهد قواعد سخا و بهم حاتم دوران نوشیروان زمان عادل یکتا باذل بی همتا زیبنده
مسند وزارت وجلالت فروزنده شمع شهامت و ایالت فیض بخش و فیض رسان فیاض زمان
مختار دولت آصفیه نواب مختار الملک شجاع الدوله سالار جنگ
میر تراب علیخان بهادر لازالت شموس اقباله طالعة وبدور جلاله ساطعة الی ابد
علوم متنوعه از هر سو مفتوح و مکشوف اند این احقر هم رساله مختصر و محتوی بر تعریفات بعض
اصطلاحات و مشتمل بر چند ضروریات علم منطق که استحضار آن برای افاده مبتدیان مفید است
مرتب نموده موسوم به مختصر المیزان ساخت وبعد انصرامش بخدمت فیض موهبت
امیر ضیا تدبیر مرجع صغیر وکبیر گوهر درج فتوت نیر برج مروت معدن الجود والاحسان
مخزن الکرم والامتنان غریب پرور عدل گستر دادرس مظلومان دستگیر درماندگان
کریم الاخلاق عمیم الاشفاق نواب عالیجناب فیضمآب نواب مکرم الدوله بهادر
صدر المهام مالگذاری سرکار آصفیه مدظله وافاض علی العالمین بره واحسانه گذرانیده
متوقعست که اگر این بضاعت مزجات بنظر انور نواب ممدوح گذشته بدرجه قبولیت رسد
موجب افتخار و باعث مباهات احقر متصور است وامید از عاملان فرمان احب الاذعان

انظروا الی ما قیل لا الی من قال آنست که در صورت اطلاع یابی خطا و سهو عاصی هر اینه بذیل عفو بپوشیده مستعد اصلاح آن شوند بیت بپوش گر بخطائی رسی و طعنه مزن ٭ که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ٭ بدانکه علم بر دو قسمت تصور باشد یا تصدیق زیرا که علم هر شیی اگر بدون انضمام حکم باشد آنرا تصور گویند چون تصور زید و عمرو و بکر وغیره و اگر با انضمام حکم باشد آن را تصدیق نامند چون زید کاتب و زید لیس بکاتب و نسبتیکه فیما بین زید و کاتب رابطست آنرا نسبت حکمیه گویند

در تعریف تصور و تصدیق

فصل در تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت آنرا گویند که بودن شیی بچنین حیثیت که لازم آید از علم وی علم شیی دیگر شیی اول را دال گویند و شیی دوم را مدلول و در میان دال و مدلول فرقیست بین چراکه دال آنست که لازم آید از علم وی علم شیی دیگر و مدلول آن که علم وی از علم دیگر لازم آید و منقسم می شود دلالت بر اقسام ثلاثه یکی وضعیه دوم طبعیه سوم عقلیه چراکه دلالت لفظ بر مدلول خود اگر بحسب وضع واضع باشد آنرا وضعیه نامند چون دلالت لفظ زید بر ذات آن و اگر بحسب اقتضای طبع باشد طبعیه گویند چون دلالت لفظ اُح اُح بر وجع صدر و اگر باقتضای

عقل باشد عقلیه خوانند چون دلالت لفظ دیز که مسموع شود از پس دیوار بر وجود لافظ و مراد
از دلالت مطلق دلالت وضعیه ست و آنرا سه قسمت مطابقی و تضمنی و التزامی زیراکه
دلالت لفظ بر معنی خود از سه حال بیرون نیست دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له خود
خواهد بود یا بر جزو موضوع له یا بر خارج لازم موضوع له اگر دلالت لفظ بر تمام موضوع له باشد
دلالت مطابقی ست و اگر بر جزو ست تضمنی و اگر بر خارج لازم ست التزامی مثل دلالت
مطابقی دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له اوست و وجه تسمیه
این دلالت بمطابقت از آنست که مطابقت ماخوذ ست از قول نحات که طابق النعل
بالنعل یعنی وقتیکه برابر میشود یک نعل بانعل دیگر پس درین دلالت هم مطابقت دال
با مدلول بتمامه حاصلست لهذا دلالت مطابقی موسوم گردید و مثل دلالت تضمنی دلالت
لفظ انسان بر محض حیوان یا بر ناطق فقط و وجه تسمیه این به تضمن از آنست که دلالت متذکره دال است
بر جزو معنی موضوع له و جزو در ضمن کل حاصل می شود ازینجهت دلالت تضمنی نام نهاده شد
و مثل دلالت التزامی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت ست و وجه تسمیه
این بالتزام از آنست که دلالت لفظ بر خارجیکه لازم معنی موضوع له او باشد می شود
نظر بران دلالت التزامی نام نهاده شد که از ماده لزوم مشتق ست و مراد از لازم لازم ذهنی ست

نه لازم خارجی زیرا که اگر ملازمت خارجیه در تحقق دلالت التزامی شرط شود پس لازم افتاد که دلالت التزامی بغیر ملازمت خارجیه متحقق نشود چراکه وقتیکه ملازمت خارجیه که شرط وجود دلالت التزامی است متحقق نشود دلالت التزامی که مشروط آنست آنهم موجود نخواهد شد که از انعدام شرط انعدام مشروط ضرورست حال آنکه این امر خلاف واقع متصور چراکه بسا اوقات با وصف فقدان ملازمت خارجیه ثبوت دلالت التزامی میگردد چنانچه عدم مثلا عمی دلالت التزامی میدارد بر وجود مثلا بصر چراکه تعریف عمی عدم البصرست و اطلاق عمی بران شئی میشود که قابلیت بصارت دارد پس لفظ عمی که عدمست دلالت التزامی میدارد بر بصر که شئی موجودست حالانکه فیما بین عمی و بصر منافات عداوت و معاندت خارجی موجود پس ثابت شد که ملازمت خارجیه در تحقق دلالت التزام هیچگونه شرط نخواهد شد بلکه ملازمت ذهنی ضرورست

فصل در بیان مفرد و مرکب

لفظ بر دو قسمست مفرد باشد یا مرکب چراکه لفظ از دو حال خالی نیست یا آنکه جزو لفظ دلالت دارد بر جزو معنی یا ندارد اگر دلالت کند جزو لفظ او بر جزو معنی آنرا مرکب نامند و اگر نکند مفردست مثال مرکب رامی الحجاره که دلالت میکند جزو لفظ او بر جزو معنی چراکه

رامی و دلالة میکند بران ذات که فاعل رمی ست و حجاره دلالت میکند بر جسم معین و مثال مفرد زید ست که دلالت نمیکند جزء لفظ او بر جزء معنی او و اقسام مفرد چهار ست اول لفظی که اصلا جزء ندارد چون ل در حالتیکه علم شخصی باشد دوم لفظیکه اجزای بی معنی دارد چون زید در حالتیکه علم شخصی باشد سوم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد مگر دلالت نکند اجزای او بر معنی چنانچه عبد الله که علم شخصی باشد چهارم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد و دلالت میکند اجزای او بر معنی لیکن دلالت آنها مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی شود

فصل در بیان جزئی و کلی

مفرد بر دو قسم است کلی باشد یا جزئی کلی آنست که نفس تصور وی وقوع شرکت کثیرین را مانع نباشد چون انسان که مشترکست میان زید و عمرو و بکر وغیره و جزئی آنست که نفس تصور آن وقوع شرکت کثیرین را مانع شود چون زید و عمرو که صدق آنها محض بر ذات واحده است و شرکت کثیرین را مانع و منقسم میشود کلی بر دو قسم یکی ذاتی و دوم عرضی و وجه انحصارش اینکه کلی در حقیقت جزئیات خود داخل خواهد بود یا نه اگر داخل شود پس آن کلی ذاتی ست مثلا حیوان به نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو وغیره داخلست زیرا که تمام حقیقت

زید و عمرو و غیره حیوان ناطق است و اگر داخل نشود کلی در حقیقت جزئیات خود پس آن کلی
عرضیست مثلا ضاحک به نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و بکر داخل نیست بلکه خارج
از ماهیت انسانست و کلی ذاتی منقسم میشود بر سه قسم یکی جنس دوم نوع سوم فصل چراکه
کلی ذاتی اگر مقول شود در جواب ما هو بحسب شرکت محضه نه بحسب خصوصیت آن را
جنس گویند چون حیوان به نسبت انسان و فرس وقتیکه سوال کرده میشود از انسان و فرس
به ما هما در جواب حیوان واقع خواهد شد و وقتیکه سوال کرده می شود از محض انسان و یا محض
فرس بحسب خصوصیت بجواب آن حیوان واقع نخواهد شد و تعریف جنس آنست که
جنس کلیست مقول می شود بر کثیرین مختلفین بالحقائق در جواب ما هو بطریق قول ذاتی اگر
آن کلی مقول شود بحسب شرکت و خصوصیت معا آنرا نوع گویند چون انسان به نسبت زید
و عمرو و بکر و غیره وقتیکه سوال کرده می شود از زید و عمرو و بکر و غیره به ما هم در جواب انسان
واقع خواهد شد بلکه محض از زید هم تنها به ما هو سوال بکنند بجوابش انسان خواهد آمد و تعریف
نوع آنست که نوع کلیست مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب ما هو بطریق
قول ذاتی اگر کلی ذاتی مقول نشود در جواب ما هو بلکه مقول شود در جواب ای شی هو
فی ذاته آنرا فصل گویند چون ناطق به نسبت انسان چراکه اگر سوال کرده شود به ای شی هو

بیان کلیات خمس

فی ذات الانسان بجواب آن ناطق واقع خواهد شد که ممیز ست انسان را از غیر انسان
و تعریف فصل آنست که فصل کلیست مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته و کلی عرضی
بر دو قسمست یکی عرض لازم دوم عرض مفارق زیرا که اگر انفکاک آن عرض از ماهیت
ممتنع باشد آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه بنسبت انسان که انفکاکش از ماهیت
انسان ممتنع ست و اگر انفکاک آن از ماهیت ممتنع نباشد بلکه گاهی منفک هم شود آنرا
عرض مفارق گویند چون کاتب بالفعل بنسبت انسان و هر واحد از عرض لازم و مفارق
بر دو قسمست خاصه باشد یا عرض عام چرا که اگر مختص شود هر یک از اینها بحقیقت واحد
آنرا خاصه گویند چون ضاحک بالقوه یا بالفعل بنسبت انسان که ضاحک بالقوه عرض
لازمست و مختص مر حقیقت انسان را فقط و ضاحک بالفعل عرض مفارق و مختص ست
مر حقیقت انسان را و تعریف خاصه اینست که خاصه کلیست مقول میشود بر ما تحت
حقیقت واحده بطریق قول عرضی اگر مختص نشود بحقیقت واحده بلکه عام باشد بر حقائق مختلفه
آنرا عرض عام گویند چون متنفس بالقوه یا بالفعل که عامست مر انسان و غیر انسان را
چرا که متنفس بالقوه عرض لازم و غیر مختص ست بحقیقت انسانی بلکه عام از انسان و غیر انسان ست
و متنفس بالفعل عرض مفارق و غیر مختص ست بحقیقت انسانی و تعریف عرض عام

انیست که عرض عام کلیست مقول می شود بر ماتحت حقائق مختلفه بطریق قول عرضی

فصل در بیان قول شارح و حجت

اگر تصور واحد موصل شود بطرف مطلوب تصوری آنرا قول شارح گویند و اگر تصدیق واحد موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی آن را حجت گویند و قول شارح از دو حال خالی نیست حد باشد یا رسم و هر واحد ازانها تام باشد یا ناقص پس حد تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان و حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم ناطق در تعریف انسان و رسم تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب و خاصه لازمه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان و رسم ناقص آنست که مرکب باشد از عرضیات صرفه که مختص باشند بحقیقت واحده مثلا در تعریف انسان عریض الاظفار مستقیم القامة بادی البشرة ضحاک بالطبع و حجت آنست که مرکب باشد از قضایا که موصل شوند بطرف مطلوب تصدیقی و قضیه انرا گویند که دران احتمال اطلاق صدق و کذب باشد و در اصطلاح نحات خبر نامند و منقسم می شود قضیه بر دو قسم یکی حملیه و دوم شرطیه قضیه حملیه آنرا گویند که محکوم علیه

مانعة الجمع گویند چون هذا الشئ اما شجر و اما حجر که در صدق شجر و حجر بر شئ واحد منافات ست
چراکه اجتماع آن هر دو بر شئ واحد محالست و در کذب آن هیچیک منافات پیدا نیست که
شئ واحد نه شجر باشد و نه حجر بلکه حیوان شود و اگر دران قضیه حکم منافات محض بطریق کذب باشد
آنرا منفصله مانعة الخلو گویند چون زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لایغرق که در نبودن زید
در دریا و غرق شدن آن منافات ثابتست و در صدق منافات نیست چراکه زید در دریا باشد
و با این غرق نشود بلکه در سفینه بود و گاه باشد که قضایای منفصله مرکب میشوند از دو جزء مثال الذی بالا
مذکور شد و گاه باشد که زیاده از دو جزء ترکیب می یابند چنانچه العدد اما زائد او ناقص او مساو

فصل در بیان تناقض

و تعریف او آنست که اختلاف باشد در دو قضیتین بطریق ایجاب و سلب بحیثیتی که خواهش
بکند احد هما صدق و دیگری کذب را چون زید کاتب و زید لیس بکاتب پس این هر دو قضیه
اختلاف میدارند بایجاب و سلب بدین حیثیت که خواهش میکند احد هما صدق و دیگری
کذب را و نیز در تناقض هشت وحدت ضرورند اول وحدت موضوع چراکه اگر در قضیتین
اختلاف موضوع شود تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم و عمرو لیس بقائم

قضیه بباعث اختلاف موضوع تناقض هم موجود نیست دوم وحدت محمول چرا که
اگر دو قضیتین مختلف در محمول شوند تناقض ثبوت نمی شود چون زید کاتب و عمرو لیس
بشاعر سوم وحدت زمان ست چرا که اگر مختلف در زمانه باشند ثبوت تناقض نخواهد شد
چون زید قائم لیلا و زید لیس بقائم نهارا چهارم وحدت مکانست چرا که اگر قضیتین مختلف در
مکان باشند تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم فی الدار و زید لیس بقائم فی السوق پنجم
وحدت اضافت ست زیرا که اگر قضیتین مختلف در اضافت باشند وجود تناقض غیر ممکن
چون زید ابو عمرو قائم و زید ابو بکر لیس بقائم ششم وحدت قوت و فعلست چرا که اگر اختلاف
قضیتین در قوت و فعل باشد ثبوت تناقض غیر مستحیل چون الخمر فی الدن مسکر ای بالقوة و الخمر فی الدن
لیس بمسکر ای بالفعل هفتم وحدت کل و جز ست زیرا که اگر قضیتین مختلف باشند در جزو و کل
ثبوت تناقض دشوار ست چون الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس باسود ای کله
هشتم وحدت شرط زیرا که اگر متحد نشوند قضیتین در وجود شرط ثبوت تناقض هم متعسر
خواهد بود چون الجسم مفرق للبصر بشرط ابیض بودنش و الجسم لیس بمفرق للبصر بشرط
اسود بودن آن و مجموعه شروط مذکوره قول شاعر ست بیت در تناقض هشت وحدت
شرط دان ۞ وحدت موضوع و محمول و مکان ۞ وحدت شرط و اضافت جزو کل

توت و فضیلت در آخر زمان ۴ پس اگر قضیهٔ موجبهٔ کلیه باشد نقیضش سالبهٔ جزئیه می آید چون کل انسان حیوان نقیض آن بعض الانسان لیس بحیوان ست و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه است پس نقیض لاشئی من الانسان بحیوان بعض الانسان حیوان است

فصل در بیان عکس

و تعریفش وضع نمودن موضوعست بجای محمول و محمول بجای موضوع با بقای ایجاب و سلب بدین حیثیت که اگر اصل قضیه صادقه باشد عکس هم صادق آید و اگر اصل قضیه کاذبه باشد عکس آن نیز کاذب خواهد بود پس عکس کل انسان حیوان بعد وضع حیوان بجای انسان و وضع انسان بجای حیوان بعض الحیوان انسان ست و عکس لاشئی من الانسان بحجر لاشئی من الحجر بانسان ست و عکس موجبهٔ جزئیه موجبهٔ جزئیه می آید چون عکس بعض الانسان حیوان بعض الحیوان انسان ست و عکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه است چنانچه عکس لاشئی من الانسان بحجر لاشئی من الحجر بانسان ست و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد

فصل در بیان قیاس و اقسام آن

وتعریفش آنست که قیاس قولیست مرکب میشود از اقوال که لازم آید از ذوات وی قول
دیگر چون العالم متغیر وکل متغیر حادث پس از ترکیب این قضیتین قضیهٔ ثالث می برآید
وآن العالم حادث ست وقیاس بر دو قسمست یکی اقترانی دوم استثنائی زیراکه اگر
در قضیه عین نتیجه یا نقیضش بالفعل مذکور نشود پس آن **قیاس اقترانی** ست چون کل جسم
مولف وکل مولف محدث پس عین نتیجه اش که کل جسم محدث باشد ویا نقیض آن بالفعل
در قضیه موجود نیست واگر عین نتیجه یا نقیض آن در قضیه بالفعل موجود باشد آنرا قیاس
استثنائی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس
لیست بطالعة پس لفظ الشمس لیست بطالعة که نقیض قضیه است بالفعل در قیاس
موجود ست وموضوع مطلوب را در قضیه اصغر نامند ومحمول مطلوب را اکبر وآن قضیه که
مشتمل باشد بر اصغر آنرا صغری وآن قضیه که مشتمل باشد بر اکبر آنرا کبری نامند وآن شی که
مکرر باشد در میان قضیتین آن حد اوسط ست واز ترکیب صغری با کبری چهار اشکال بر می آید
چراکه اگر حد اوسط محمول باشد در صغری وموضوع باشد در کبری آنرا شکل اول گویند
چون کل انسان حیوان وکل حیوان جسم نتیجهٔ آن کل انسان جسم ست اگر حد اوسط موضوع باشد
در صغری ومحمول شود در کبری آنرا شکل رابع گویند چون کل انسان حیوان وکل ناطق

انسان نتیجهٔ آن بعض لاانسان ناطق نیست اگر حد اوسط موضوع شود در صغری و کبری
پس آن شکل ثالث است چون کل انسان حیوان و کل انسان جسم نتیجهٔ آن بعض الحیوان
جسم است اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و کبری پس آن شکل ثانی است چون کل انسان
حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان نتیجهٔ آن لاشیء من الانسان بحجر است و اقسام منتجهٔ
شکل اول چهار اند قسم اول آنست که صغری و کبری هر دو موجبهٔ کلیه باشند نتیجهٔ آن
موجبهٔ کلیه باشد چون کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث نتیجهٔ آن کل جسم محدث است
و قسم ثانی آنست که صغری موجبهٔ کلیه و کبری سالبهٔ کلیه باشد نتیجهٔ آن سالبهٔ کلیه خواهد آمد
چون کل جسم مؤلف و لاشیء من المؤلف بقدیم نتیجهٔ آن لاشیء من الجسم بقدیم و قسم ثالث
آنست که صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیه چون بعض الجسم مؤلف و کل مؤلف حادث
نتیجهٔ آن بعض الجسم حادث و قسم چهارم آنکه صغری موجبهٔ جزئیه و کبری سالبهٔ کلیه نتیجهٔ آن
سالبهٔ جزئیه باشد چون بعض الجسم مؤلف و لاشیء من المؤلف بقدیم نتیجهٔ آن بعض الجسم
لیس بقدیم است و اقسام منتجهٔ شکل ثانی نیز چهار اند اول موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ
کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ کلیه باشد چون کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان نتیجهٔ آن
لاشیء من الانسان بحجر است و قسم ثانی سالبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه اش

اقسام منتجهٔ شکل اول چهار اند

اقسام منتجهٔ شکل ثانی چهار اند

سالبہ کلیہ باشد چون لاشئ من الانسان بناہق وکل حمار ناہق نتیجہ آن لاشئ من الانسان
بحمار ست وقسم ثالث موجبہ جزئیہ صغری وسالبہ کلیہ کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون
بعض الحیوان انسان ولاشئ من الحجر بانسان نتیجہ آن بعض الانسان لیس بحجر ست وقسم چہارم
سالبہ جزئیہ صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون بعض الانسان لیس
بحمار وکل ناہق حمار نتیجہ آن بعض الانسان لیس بناہق ست واقسام منتجہ
شکل ثالث بر شش قسم اند اول موجبہ کلیہ صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ آن موجبہ
جزئیہ باشد چون کل انسان حیوان وکل انسان ناطق نتیجہ آن بعض الحیوان ناطق ست
وقسم دوم موجبہ کلیہ صغری وسالبہ کلیہ کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون کل انسان
ناطق ولاشئ من الانسان بحمار نتیجہ آن بعض الانسان لیس بحمار وقسم ثالث موجبہ جزئیہ
صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ آن موجبہ جزئیہ باشد چون بعض الانسان ضاحک وکل انسان
ناطق نتیجہ اش بعض الضاحک ناطق وقسم چہارم موجبہ جزئیہ صغری وسالبہ کلیہ
کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون بعض الحیوان انسان ولاشئ من الحیوان بجماد
نتیجہ آن بعض الانسان بجماد ست وقسم پنجم موجبہ کلیہ صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ
موجبہ جزئیہ باشد چون کل انسان حیوان وبعض الانسان ناطق نتیجہ آن بعض الحیوان

بیان اقسام منتجہ شکل ثالث

ناطق ست و قسم ششم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه باشد
چون کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحجر نتیجهٔ آن بعض الحیوان لیس بحجر ست و
اقسام منتجه شکل رابع هشت اند اول موجبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجهٔ آن
موجبه جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجهٔ آن بعض الحیوان ناطق ست
و قسم دوم موجبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری نتیجهٔ آن موجبه جزئیه باشد چون کل انسان
جسم و بعض الناطق انسان نتیجهٔ آن بعض الجسم ناطق ست و قسم سوم سالبه کلیه صغری
و موجبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه کلیه باشد چون لا شی من الانسان بحجر و کل ناطق انسان
نتیجه اش لا شی من الحجر بناطق ست و قسم چهارم موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجهٔ آن
سالبه جزئیه می آید چون کل انسان ناطق و لا شی من الحجر بناطق نتیجه اش بعض الناطق
لیس بحجر است و قسم پنجم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه باشد چون
بعض الحیوان ناطق و لا شی من الجماد بحیوان نتیجه اش لیس بعض الناطق بجماد ست
و قسم ششم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه می آید چون بعض الجسم
لیس بحیوان و کل ناطق جسم نتیجه اش بعض الحیوان لیس بناطق و قسم هفتم موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه خواهد شد چون کل ناطق ضاحک و بعض الجماد

لیس بناطق نتیجه اش بعض الضاحک لیس بحمار است و قسم هشتم سالبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه خواهد شد چون لا شیء من الانسان بحمار و بعض الجسم انسان نتیجه اش بعض الجسم لیس بحمار است

فصل در بیان برهان و اقسام آن

و تعریفش آنست که مؤلف می شود از مقدمات یقینیه برای انتاج امر یقینی و یقینیات منقسم می شوند بر چند اقسام بعض از آنها اولیات اند و آن آنست که حکم قطعی نماید عقل دران به مجرد تصور طرفین چون الواحد نصف الاثنین والکل اعظم من الجزء که مجرد تصور واحد و اثنین حکم نماید عقل دران بطور جزم که واحد نصف الاثنین است همچنان به مجرد تصور جزء و کل یقین نماید عقل که کل اعظم از جزء است و بعض از آنها مشاهدات اند که حکم نماید عقل دران باعتبار حواس ظاهره یا باطنه چون الشمس مشرقة والنار محرقة که حکم کردن عقل بر اشراق شمس و احراق نار متعلق بوده است از حواس ظاهره یعنی باصره و لامسه و مثال حواس باطنه ان لنا غضبا است که تعلق ادراک غضب از حواس باطنه یعنی قوه واهمه متعلق است و بعض از آنها مجربات اند که حکم نماید عقل دران باعتبار مشاهده مرة بعد اخری چون السقمونیا مسهل للصفراء که حکم نمودن عقل در سقمونیا بتجارب کثیره است

مسهل صفرا موقوف بر تجارب کثیره بوده است وبعض از آنها حدسیات اند که حکم
کردن عقل در آن موقوف بر تکرار مشاهده و تجربه نیست چون نور القمر مستفاد من
نور الشمس که علم استفادهٔ نور قمر از نور شمس موقوف بر تجارب کثیره نبوده است وبعض از آنها
متواترات اند که حکم کردن عقل در ان موقوف بر سماع کثیره از جماعت کثیره بوده است
بلکه رتبهٔ تواتر بحدی رسد که محال بدارد عقل متفق شدن آن جماعت بر امر کذب چون وجود
مکه معظمه و بغداد که چندین جماعت کثیره بر وجودش متفق اند که محال میداند عقل اجتماع آنها بر امر کذب

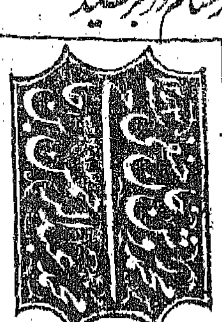
فصل در بیان جدل و اقسام آن

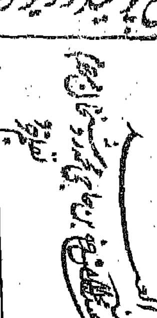
و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مشهوره و غرض از آن محض الزام خصم است
وبعض از آنها خطابه است و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مقبوله
و مظنونه و غرض از آن محض ترغیب نفس است بجانب امور نافعه چنانچه اکثر خطبا و وعاظ
پند و نصائح بطرف امور نافعه و غیره می نمایند وبعض از آنها شعر است که مرکب می شود
از مقدمات نافعه و ضاره پس وقتیکه مذکور شوند در ان امور نافعه پس نفس منبسط و منشرح
میگردد و چنانکه گفته شود الخمر یاقوتة سیالة پس نفس از سمع تعریفات نافعه اش مایل به شرب او

می شود و وقتیکه گفته شود الحنظل مرة مهوعة لیس نفس از سمع تعریفات مذمومهٔ آن متنفر و منقبض شده کراهیت از شرب آن میکند و بعض از آنها مغالطه است که مرکب می شود از مقدمات کاذبه وهمیه چون کل انسان وفرس فهو انسان وکل انسان وفرس فهو فرس نتیجهٔ آن بعض الانسان فرس است الله اعلم بحقیقة الحال

خاتمة الطبع

شکر و احسان بیشمار حضرت پروردگار و درود و سلام هزاران هزار بر رسول مختار و آل اطهار و اصحاب کبار که درین روزگار مسرت آثار رسالهٔ مفید الطالبان مسمی بمختصر المیزان از تصنیف شریف تالیف منیف عالم یگانه نحریر زمانه میر فضل علی البخاری ادامه الله الباری باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافتهٔ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان اسکنهما الله بحبوحة الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور شهر جمادی الآخر ۱۲۹۱ سنه هجری حلیه طبع پوشید و زیور ارتسام در بر کشید فقط





وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخرش ثبت گردید فقط